

پائولو کوئلیو

جاسوس

www.ketab.ir

ترجمہ ی
بہناز سلطانیہ



انتشارات مجید

The Spy

Paulo Coelho

Translated from the Portuguese

by Zoë Perry

Alfred A. Knopf, New York, 2016.

www.ketab.ir

سرشناسه:	کوئلیو، پائولو، ۱۹۴۷ - م. Coelho, Paulo
عنوان و نام پدیدآور:	جاسوس / پائولو کوئلیو؛ ترجمه‌ی بهناز سلطانیه.
مشخصات نشر:	تهران: انتشارات مجید، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری:	۱۶۸ ص.
شابک:	978 - 964 - 453 - 066 - 1
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا	
یادداشت:	وضعیت اصلی: The spy
موضوع:	داستان‌های برزیلی - قرن ۲۰ م. Brazilian fiction - 20th century
شناسه افزوده:	سلطانیه، بهناز ۱۳۵۸ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۶ ج ۲ و ۹ / PQ۹۶۹۸/۲۷
رده‌بندی دیویی:	۸۶۹/۳۴۲
شماره کتابشناسی ملی:	۴۸۷۲۲۷۶



جاسوس

پانولو کوئلیو

ترجمه‌ی بهناز سلطانیه

چاپ چهارم، تهران، ۱۴۰۱ ه. ش.

۱۰۰۰ نسخه

نسخه‌پردازی و آماده‌سازی: گروه تولید انتشارات مجید

لیتوگرافی مهر، چاپ عطا، صحافی کیمیا

طرح جلد: محسن سعیدی

تمامی حقوق این اثر محفوظ می‌باشد.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۵۳-۰۶۶-۱

ناشر همکار: انتشارات به سخن

آدرس دفتر: تهران، خیابان ۱۲ فروردین، کوچه نوروز، پلاک ۱، واحد ۲

تلفن: ۶۶۹۷۸۴۵۳ - ۶۶۴۹۱۵۸۸

www.majidpub.com

فهرست

۹		درباره‌ی نویسنده
۱۱		سرآغاز
۱۷		بخش نخست
۵۵		بخش دوم
۱۲۷		بخش سوم
۱۵۹		سخن پایانی
۱۶۵		یادداشت نویسنده

پاریس، پانزدهم اکتبر سال ۱۹۱۷، آنتون فیشرمن و هنری والز، سرویس
اخبار بین‌المللی.

کمی قبل از ساعت پنج بامداد، یک تیم هجده نفره از مردان که اکثر
آنها افسران ارتش فرانسه بودند، به طبقه دوم زندان زنان «سنت لازار»
پاریس رفتند. زندانبانی که فانوسی در دست داشت با روشن کردن مسیر
حرکت‌شان، راهنمای آنها بود. همگی در مقابل سلول دوازده متوقف
شدند.

راهبه‌ها موظف به مراقبت از زندانی بودند. خواهر لئونید در را باز
کرد و همان‌طور که وارد سلول می‌شد، از همگی خواست که بیرون منتظر
باشند. او مقابل دیوار ایستاد و با کبریتی فانوس داخل سلول را روشن کرد
و سپس یکی دیگر از خواهران را برای کمک صدا زد.

خواهر لئونید با محبت و دلسوزی بازوی خود را دور گردن زن زندانی
که خوابیده بود، حلقه کرد. زن برای بیدار شدن، تلاش کرد. او نسبت به
همه چیز بی تفاوت بود. بنا بر گفته راهبه، وقتی بالاخره بیدار شد، انگار از
خوابی آرام برخاسته است. زمانی که فهمید درخواست تجدیدنظر و
عفوی که چند روز پیش آماده کرده بود، از سوی رئیس‌جمهور رد شده
است، ساکت و آرام برجای ماند. کشف این موضوع غیرممکن بود که او

از این که همه چیز رو به پایان است، غمگین است یا آسوده خاطر.

با اشاره خواهر لئونید، پدر آربایوکس، سروان بوشاردون و وکیل زندانی، استاد کلانت وارد سلول شدند. زندانی عریضه بلند و بالایی که تمامی هفته گذشته را صرف نوشتن آن کرده بود، همراه با دو پاکت، حاوی بریده جراید به دست وکیلش داد.

جوراب‌های ساق بلند مشکی و یک جفت کفش پاشنه بلند، مزین به بندهای ابریشمی که در آن شرایط عجیب به نظر می‌رسید، به پا کرد. سپس از روی تخت خوابش بلند شد و به سوی قلابی رفت که در گوشه سلولش قرار داشت و از آن یک پالتو خز بلند آویزان بود. آستین‌ها و یقه پالتو، کمربند و از خز حیوان دیگری، احتمالاً خز روباه بود. او پالتو را روی کیمونوی ابریشمی ضخیمی پوشید که با آن خوابیده بود.

گیسوان مشکی‌اش آشفته شده بود. به دقت آن‌ها را شانه کرد و پشت سرش جمع کرد. کلاهی از جنس نمد، روی سرش گذاشت و آن را با نوار ابریشمی‌اش زیر چانه‌اش بست تا در فضای بار، باد موهایش را به هم نریزد. به آرامی خم شد و دستکش‌های چرمی‌اش را برداشت. سپس با خونسردی به طرف تازه‌واردان برگشت و با لحن ملایمی گفت: «من آماده‌ام».

همگی، سلول زندان را ترک کردند و به سوی ماشین‌هایی که آماده حرکت بودند، روانه شدند تا آن‌ها را به سوی جوخه اعدام ببرد. اتومبیل، خیابان‌های ساکت شهر را گذراند و به سوی پادگان «ونس» سرعت گرفت. آن‌جا محل استقرار قلعه‌ای بود که در سال ۱۸۷۰ توسط آلمان‌ها به ویرانه‌ای تبدیل شده بود. بیست دقیقه بعد خودرو متوقف شد و سرنشینانش پیاده شدند. مатаهاری آخرین کسی بود که از خودرو پیاده شد.